

# چند خاطره بادریغ و درود

## زمنه‌هایی از چهارراه کتابی

نگارنده‌ی این سطور که بسیاری از سروده‌های زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث را دوست دارد این بخت را داشته است که دو سال با وی زیر یک سقف بنشیند و از همنشینی و همجواری او بهره‌ها ببرد. نه، در زندان نبود. در دفتری بود که ابراهیم گلستان برای ساختن فیلمهای مستند برپا کرده بود و جمعی از اهل قلم و هنر را هم در آنجا گرد آورده بود. من در تابستان ۱۳۳۸ از شیراز به تهران کوچیدم و با معرفی شاهرخ گلستان، برادر ابراهیم، به استخدام سازمان فیلم گلستان درآمدم. کار اصلی این دفتر تهیه فیلمهای مستند در باره‌ی صنعت نفت برای شرکتهای عامل (کنسرسیوم) بود، بنابراین بیشتر کارمندان آن را افراد حرفه‌ای تشکیل می‌دادند. در آغاز یک گروه فنی انگلیسی مرکب از یک کارگردان، یک یا دو فیلمبردار و یک صدابردار به تهران آمده بودند که زیر نظر ابراهیم گلستان که رئیس و صاحب موسسه بود برای فیلمهای مختلفی که در دست تهیه داشت کار می‌کردند. چند جوان ایرانی علاقه‌مند هم به دستگیری آنان گمارده شده بودند که به مرور کار را یاد گرفتند و خودشان استاد شدند. از جمله میناس میناسیان که فیلمبردار درجه اولی شد و محمود هنگوال که در صدابرداری تخصص پیدا کرد.

مقداری از امور، مثل مکاتبه با کنسرسیوم یا با موءسسهای در لندن که ترتیب کارهای لابراتواری و غیره را می‌داد و یا همکاری با کارشناسان خارجی، نیاز به معلومات انگلیسی داشت، که موجب استخدام من همین امر اخیر بود. در تهران در تحریر نامه‌های اداری کمک می‌کردم و در مسافرتها‌یی که به خوزستان می‌کردیم دستیار کارگردان می‌شدم و به این ترتیب در تهیه‌ی فیلم بزرگ "موج و مرجان و خارا" مشارکت داشتم و با زیرو بمهای

فیلمسازی از نزدیک آشنایی پیدا کردم . روشنفکرانی را هم که گلستان به همکاری پذیرفته بود هر کدام به گوشه‌ای از کار فیلمسازی گمارده بود ، مثل فروغ فرخزاد که در ابتدا تدوین فیلم (مونتاز) را آموخت و مونتاز چند فیلم را به انجام رسانید ، تا بعد که به سناریونویسی و کارگردانی رسید .

بعضی از این جوانان چند سالی را به خاطر مسائل مسلکی در زندان گذرانده بودند و حالا که آزاد شده بودند نیاز به کار داشتند و گلستان با روحیهی مثبت و قدرشناسی از هنرشان یا استعدادشان دستشان را گرفته بود و در گوشه‌ای از موسسهی نوپای خود کاری به آنان داده بود ، هرچند که ای بسا برای کارهای خاصی که در سازمان فیلم گلستان انجام می‌گرفت یا قرار بود انجام بگیرد آمادگی صددرصد نداشتند . نجف دریابندری ، ایرج یزشک‌نیا ، فریدون رهنما ، مهدی میرصمدزاده و مهدی اخوان ثالث علاوه بر فروغ فرخزاد هر کدام مدتی در این دستگاه کار کردند ، اول که در طبقه‌ی دوم ساختمانی در خیابان اراک بود و بعد که به ساختمان خاص خودش در دروس نقل مکان کرد . در آن سالها آدمهای معروفی چون صادق چوبک ، جلال آل‌احمد ، فرخ غفاری و دکتر هوشنگ کاوسی نیز با گلستان آمدورفت داشتند و گاه به گاه به استودیو می‌آمدند و بعضی وقتها هم سری به اتاق دستیارها می‌زدند و چند کلامی با ما سخن می‌گفتند .

۷۹ در اتاق دستیارها همیشه بازار بحث داغ بود و در ساعت‌های پیش از ظهر یک روز متعارف اگر کسی وارد این اتاق می‌شد می‌دید چند نفر دور یک میز بزرگ کار نشسته‌اند و به صدای بلند سخن می‌گویند ، از مواضع خود دفاع می‌کنند یا سعی در رد استدلالهای طرف مقابل خود دارند . یکی از پرحرارت‌ترین شرکت‌کنندگان در مباحثات همیشه شادروان فریدون رهنما بود که ظهر که بحث به خاطر خوردن ناهار قطع می‌شد همیشه کف بر لب آورده بود . موضوع بحث هم بیشتر یکی از مقولات مربوط به هنر یا ادبیات یا سینما بود .

قضیهی بحث به اندازه‌ای جدی بود که اگر کسی می‌خواست در خلوت دو کلمه چیز بنویسد یا وظیفه‌ای را که به او محول شده بود انجام بدهد در آن اتاق غیرممکن بود و ناچار بود به جای دیگری پناه ببرد . و من همیشه از خودم می‌پرسیدم صاحب کار که این افراد را جمع کرده است برایش طرح فیلم و سناریو و گفتار بنویسند یا ترجمه کنند این همه فیل و قال را که می‌شوند پیش خودش چه فکر می‌کند . لابد می‌گوید آدمهای تحصیل‌کرده‌ی فرانسه عادت نکرده‌اند سرشان را پایین بیندازند و کار خودشان را بکنند . همیشه فکر می‌کنند در کافه‌ای کنار بولووار نشسته‌اند و باید طرفشان را مجاب کنند . اگر اجتماع چنین افرادی در زیر یک سقف و دور یک میز برای استودیوی فیلم گلستان پربار نبود ولی یقیناً " برای برانگیختن شور و شوق آفرینندگی در دل اصحاب بحث مؤثر بود و در

دورنمای تاریخ ادب معاصر باید برای خودش جایگاه خاصی مثل کافه فردوسی یا کافه فیروز داشته باشد .

اخوان در این سالها برخی از بهترین شعرهایش را سروده بود و توانمندی خودش را

در ادب معاصر نشان داده بود. دفترهای "ارغنون" و "زمستان" را پشت سر داشت و "آخر شاهنامه" را هم در همان سال اولی که من کارم را در استودیو شروع کرده بودم درآورد. بنابراین در اوج بود، و اگر قرار بود خودش را با همنشینانش در اتاق دستیارها و یا حتی در کل سازمان مقایسه کند تا فروغ فرخزاد و ابراهیم گلستان را هم شامل بشود، تصور نمی‌کنم احساس کمبود می‌کرد، حتی در جمعی که بیشترشان تحصیل‌کردگان خارج بودند و زبان می‌دانستند و با ادبیات جهان آشنایی دست اول داشتند. در اوج بود و شعرهایی سروده بود که خودش یقیناً "می‌دانست واقعا" درجه اول و ماندنی هستند، ولی مغرور نشده بود. فروتنی او، فروتنی درویشانه‌ی روستایی او، صفت بارزی بود که بیننده را در آن ایام تحت تاثیر قرار می‌داد و آن را تا آخر عمر، حالا که دیگر شهرتش چند برابر سابق شده بود، حفظ کرد. شهرستانی بود و اصالت شهرستانی‌اش نیز تا آخر با او ماند.

من و اخوان مدتی هم در سازمان فیلم گلستان با هم کار مشترکی داشتیم: کمک به دوبله‌ی فیلمهای مستند علمی، که برخی از آنها مستقیماً به صنعت نفت مربوط می‌شد و بعضی نه. گفتار آنها را آقای گلستان برای ترجمه به دست مترجم مناسبی می‌داد و بعد متن را من با اصل آن مقایسه می‌کردم و سپس به اخوان می‌سپردم که فارسی آن را اصلاح کند. بعد گوینده‌ای می‌آمد، اسدالله بیمان یا ایرج گرگین، و در حالی که اخوان بغل دست او نشسته بود گفتار را همراه فیلم می‌خواند و پس از یکی دو بار تمرین، آن را ضبط می‌کردند. بعضی از فیلمها را گلستان برای ترجمه به پرویز داریوش می‌داد و تنها در این موارد بوده است که من فرصت داشته‌ام ترجمه‌ی دقیق و لفظ به لفظ داریوش را با اصل آنها مقایسه کنم، و از احساس اعتماد به نفسی که در او می‌دیدم — که به او اجازه می‌داد قلمش را روی کاغذ بگذارد و یکنفس بدون خط خوردگی تا آخر برود و آدم هیچ نشانه‌ای از مرور دوباره و تغییر عقیده‌ی مترجم در متن نبیند — در شگفت بمانم. و البته اگر دخالت صبورانه‌ی اخوان نبود ای بسا بعضی از این گفتارها بلا استفاده می‌ماند.

اخوان آدم کم‌حرفی نبود. سرحال که بود و چند آدم همدل که در کنار خود می‌دید شروع می‌کرد. از گذشته، از روزهای زندان، از اشعاری که در زندان سروده بود، از واسطتی که جهانگیر تفضلی برایش کرده بود، از زندگی در مشهد، و از گوشه و کناره‌های فراخنای ادب فارسی که آن را و جنب به جنب می‌شناخت حکایتها داشت. در آن محیط سینمایی به ساختن فیلم هم رغبت پیدا کرده بود، و از تلفیق شعر با تصویر سخن می‌گفت و از مناسب بودن شعر "طلوع" برای فیلم. این شعر در باره‌ی مرد کبوتربازی است که صبح زود پیش از برآمدن آفتاب بر پشت‌بام رفته و کبوترهایش را پرواز داده است:

تکیه داده مرد بر دیوار،

ناشنا افروخته سیگار،

غرغه در شیرین‌ترین لذات، از دیدار این پرواز...

نرم نرمک اوج می‌گیرند ، افسونگر پریزادان .  
وہ ، کہ منہم دیگر اکنون لذتم ز آن مرد کمتر نیست .  
چه طوافی و چه پروازی !  
دورباد از حشمت مصومشان افسون صیادان .  
خستگی از باله‌اشان دور ،  
وز دلکهاشان غمان تا جاودان مهجور .

اخوان بارها از این موضوع سخن می‌گفت و چگونگی صحنه‌ها را تشریح می‌کرد ، و اگر درست به خاطر بیاورم ، شاید طرحی یا فیلمنامه‌ای هم برای شعر "طلوع" نوشته بود .

بعضی وقتها هم ما در باره‌ی امکانات و مسائل ترجمه‌ی شعر به زبانهای دیگر صحبت می‌کردیم . من از مشکلات کار برایش می‌گفتم و از اینکه در جریان ترجمه شعر چه چیزهایی را از دست می‌دهد ، و می‌گفتم ترجمه‌ی شعرهای او چقدر مشکل است ، چون زبانش پیچیده و فاخر است و مترجم قادر به بازسازی آن همه کرشمه‌ی لفظی نیست . شعر "دریچه‌ها" را همان وقت یکی از دوستان به انگلیسی آهنگین ترجمه کرده بود ، و یادم می‌آید اخوان ترجمه را به من نشان داد و نظرخواهی کرد .

بعد ، گلستان با شرکتهای عامل به هم زد ، قراردادشان را لغو کردند و مهمانی به پایان رسید . قرار شد که یک کادر کوچک فنی بماند و بقیه بروند . من به روزنامه‌ی کیهان رفتم . اخوان به تلویزیون رفت . دریاپندری مدتی زودتر به موسسه‌ی فرانکلین رفته بود ، و خلاصه جمع پراکنده شدند . من اخوان را از آن پس کمتر دیدم ، جز روی صفحه‌ی تلویزیون ، وقتی برنامه‌ی ادبی‌اش را از آبادان اجرا می‌کرد ، و می‌دیدم پریشان‌تر از گذشته شده است . البته از احوالش از طریق دوستان خراسانی خبر می‌گرفتم ، صدایش را از نوار می‌شنیدم و شعرهایش را می‌خواندم .

در روزنامه‌ی "کیهان اینترنشنل" دو بار تصمیم گرفتیم ترجمه‌هایی از اشعار معاصران چاپ کنیم . بار اول پس از بررسی شعرهای گوناگون اخوان ، "باغ من" را انتخاب کردم ، که به نظرم ترجمه‌پذیرتر آمد ، و این ترجمه در شماره‌ی نوروز ۱۳۴۲ در کنار ترجمه‌ی نمونه‌هایی از شعرهای نیما و شاملو و نادریور و فرخزاد و سپهری به چاپ رسید . بار دوم به تشویق و با همکاری دوستم دکتر بخشاش شعر "کتیبه" را به انگلیسی برگرداندیم ، که آن هم در شماره‌ی ۳ تیرماه ۱۳۴۷ روزنامه منتشر شد .

اخوان شاعر برای من همیشه یکی از سه چهار چهره‌ی برتر شعر معاصر ایران بوده است . چند شعرش با چنان قدرتی سروده شده‌اند که با بهترین آثار تمام دوران ادب فارسی قابل مقایسه‌اند . و یقیناً " ماندنی هستند ، مثل "آخر شاهنامه" یا "زمستان" یا "فاصدک" . و حالا که جسم او دیگر با ما نیست و افسوس می‌خوریم که چرا به این زودی رخت برکشید ، موجبی پیش آمده است تا باز در شعر او و جایگاه او از نو تأمل کنیم .

اخوان را از شاعران نوپرداز می‌شمرده‌ایم، ولی حالا پس از فراز و فرودهای جنبش شعر نو، پیوندهای محکم شعر اخوان را با ادب کهن ایران باید نقطه‌ی قوتی برای او به حساب بیاوریم. شاعر و هنرمند خوب امروز کسی نیست که ارتباطش را با هنر دیروز کشورش به کلی قطع کند، به این عنوان که دارد نوپردازی می‌کند. این نوع نوپردازی وی را به دامان هنر کشورهای دیگر خواهد افکند. شاعر نوپرداز خوب کسی است که در عین حفظ ارتباطش با هنر و فرهنگ گذشتگان، راه نو خود را بجوید. و بزرگترین شاعران و هنرمندان ایرانی در طی قرون همه همین مسیر را پیموده‌اند. به این حساب، باید به اخوان در جمع برترین شاعران حاضر از نظر پیوندش با ادب کهن ایران بیشترین امتیاز را بدهیم.

و بعد چهره‌اش، تصویری که از شخصیت او در ذهن ما می‌نشیند، چهره‌ی یک قهرمان نیست. با قد بلند، سینه‌ی ستبر، ریش دوشاخ، گرز گران در دست، بر پایگاه مرتفعی بیرون دروازه‌ی شهر استاده، تا ما را از هجوم دشمنان حفظ کند. برعکس مردی است نحیف، با موهای بلند خاکستری، در گوشه‌ی اتاق، زیر پوستینی کهنه‌لمیده، وقتی دهان باز می‌کند اصوات پرتنین ایرانی از دهانش خارج نمی‌شود، بلکه آرام سخن می‌گوید و در وسط جمله فراموش می‌کند چه می‌خواست بگوید، و پس از لختی تردید ساکت می‌ماند.

ولی گول ظاهرش، آن دیوارهای گاه‌گلی باد و باران خورده را نخورید. در نیمه‌تاریکی اتاق برق چشمان سیاهش را ندیدید. حرارت قلبش را حس نکردید. از او نخواستید برایتان شعری بخواند. اصرار نکردید. پیغام آشنا برایش نبردید تا بفهمد شما محرمید و بعد دستتان را بگیرد و به اندرون ببردتان و آن چهره‌ی دیگرش، چهره‌ی واقعی‌اش را به شما نشان بدهد. به این حساب باز می‌بینیم مهدی اخوان ثالث، شاعر بزرگ روزگار ما، چهره‌ی ایرانی‌تری دارد.

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## چرا و چگونه شعر می‌گوئید؟ دوم انسانی

چرا و چگونه؟ این دو سؤال است، گرچه خیلی به هم نزدیک است. «چرا» را درست نمی‌دانم. شاید من هم گاهی آن بیتابی را داشته‌ام و داشته باشم. برای من شعر گفتن به منزله‌ی پاسخ دادن به یک نیاز درونی است، به مثابه‌ی آزمایشی است خصوصی و شخصی که بدانم و ببینم زنده هستم یا نه، اما «چگونه» بدین گونه که گویا قلم برمی‌دارم و کاغذ و الخ... و بعد گاهی می‌بینم که نه، هنوز خوشبختانه زنده‌ام»

از مؤخره «از این اوستا» مجموعه اشعار زنده یاد مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید، چاپ